



**عنوان کتاب: شرق اندوه**

**نویسنده: سهراب سپهری**

**سال انتشار: ۱۳۴۰**

ما آمده ایم تا از دل خستگی هامان بگوییم و از دلشکستگی هامان

[www.Asheghoone.com](http://www.Asheghoone.com)

## روانه

چه گذشت ؟

- زنبوری پر زد

- در پهنه ی ...

- وهم. این سو ، آن سو ، جویای گلی.

- جویای گلی ، آری ، بی ساقه گلی در پهنه ی خواب نوشابه آن...

- اندوه. اندوه نگاه: بیداری چشم ، بی برگی دست.

- نی. سبدی می کن، سفری در باغ.

- باز آمده ام بسیار ، و ره آوردم: تیناب تهی.

- سفری دیگر، ای دوست ، و به باغی دیگر.

- بدرود.

- بدرود، و به همراهت نیروی هراس.

## هلا

تنها به تماشای چه ای ؟  
 بالا ، گل یک روزه ی نور.  
 پایین ، تاریکی باد.  
 بیهوده میای ، شب از شاخه نخواهد ریخت ، و دریچه ی خدا روشن نیست.  
 از برگ سپهر ، شبنم ستارگان خواهد پرید.  
 تو خواهی ماند ، و هراس بزرگ. ستون نگاه ، و پیچک غم.  
 بیهوده میای.  
 برخیز ، که وهم گلی ، زمین را شب کرد.  
 راهی شو ، که گردش ماهی ، شیار اندوهی در پی خود نهاد.  
 زنجره را بشنو : چه جهان غمناک است ، و خدایی نیست ، و خدایی هست ، و خدایی...  
 بی گاه است ، به بوی و برو ، و چهره ی زیبایی در خواب دگر ببین.

## پادمه

می رویید. در جنگل ، خاموشی رویا بود.  
شب‌نم‌ها بر جا بود.  
درها باز ، چشم تماشا باز ، چشم تماشا تر ، و خدا در هر ... آیا بود ؟  
خورشیدی در هر مشت : بام نگه بالا بود.  
می بویید. گل وا بود ؟ بوییدن بی ما بود : زیبا بود.  
تنهایی ، تنها بود.  
نا پیدا ، پیدا بود.  
« او » آنجا ، آنجا بود.

## چند

اینجاست ، آبیید ، پنجره بگشایید ، ای من و دگر من ها : صد پرتو من در آب!  
 مهتاب ، تابنده نگر بر لرزش برگ ، اندیشه ی من ، جاده ی مرگ.  
 آنجا نیلوفرهاست ، به بهشت ، به خدا درهاست.  
 اینجا ایوان ، خاموشی هوش ، پرواز روان.  
 در باغ زمان تنها نشدیم. ای سنگ و نگاه ، ای وهم و درخت ، آیا نشدیم ؟  
 من « صخره - من » ام ، تو « شاخه - تو » یی.  
 این بام گلی ، آری ، این بام گلی ، خاک است و من و پندار.  
 و چه بود این لکه ی رنگ ، این دود سبک؟ پروانه گذشت ؟ افسانه دمید ؟  
 نی ، این لکه ی رنگ ، این دود سبک ، پروانه نبود ، من بودم و تو. افسانه نبود ،  
 ما بود و شما.

## هایی

سرچشمه ی رویش هایی ، دریایی ، پایان تماشایی.  
تو تراویدی: باغ جهان تر شد ، دیگر شد.  
صبحی سر زد ، مرغی پر زد ، یک شاخه شکست : خاموشی هست.  
خوابم بر بود ، خوابی دیدم : تابش آبی در خواب، لرزش برگی در آب.  
این سو تاریکی مرگ ، آن سو زیبایی برگ. اینها چه ، آنها چیست ؟ انبوه زمان ها چیست ؟  
این می شکفت ، ترس تماشا دارد. آن می گذرد، وحشت دریا دارد.  
پرتو محرابی ، می تابی. من هیچم : پیچک خوابی. بر نرده ی اندوه تو می پیچم.  
تاریکی پروازی ، رویای بی آغازی ، بی موجی ، بی رنگی ، دریای هم آهنگی!

## شکپوری

بر آبی چین افتاد. سیبی به زمین افتاد.  
گامی ماند. زنجره خواند.  
هممه ای: خندیدند. بزمی بود ، برچیدند.  
خوابی از چشمی بالا رفت. این رهرو تنها رفت ، بی ما رفت.  
رشته گسست : من پیچم ، من تابم. کوزه شکست: من آبم.  
این سنگ ، پیوندش با من کو ؟ آن زنبور ، پروازش تا من کو ؟  
نقشی پیدا ، آینه کجا ؟ این لبخند ، لب ها کو ؟ موج آمد، دریا کو ؟  
می بویم ، بو آمد. از هر سو، های آمد ، هو آمد ، من رفتم ، « او » آمد ، « او » آمد.

## نه به سنگ

در جوی زمان ، در خواب تماشای تو می رویم.  
سیمای روان ، با شبنم افشان تو می شویم.  
پرهایم ؟ پرپر شده ام. چشم نویدم ، به نگاهی تر شده ام. این سو نه ، آن سویم.  
و در آن سوی نگاه ، چیزی را می بینم ، چیزی را می جویم.  
سنگی می شکنم ، رازی با نقش تو می گویم.  
برگ افتاد ، نوشم باد : من زنده به اندوهم. ابری رفت ، من کوهم : می پایم. من بادم : می پویم  
در دشت دگر ، افسوسی چو بروید ، می آیم ، می بویم.



و

- آری ، ما غنچه ی یک خوابیم.
- غنچه ی خواب ؟ آیا می شکفیم ؟
- یک روزی ، بی جنبش برگ.
- اینجا ؟
- نی ، در دره ی مرگ.
- تاریکی ، تنهایی.
- نی ، خلوت زیبایی.
- به تماشا چه کسی می آید ، چه کسی ما را می بوید؟
- ... -
- و به بادی پرپر ...؟
- ... -
- و فرودی دیگر ؟
- ... -

## نا

باد آمد ، دربگشا ، اندوه خدا آورد.  
خانه بروب ، افشان گل ، پیک آمد ، مژده ز « نا » آورد.  
آب آمد ، آب آمد ، از دشت خدایان نیز ، گل های سیا آورد.  
ما خفته ، او آمد ، خنده ی شیطان را بر لب ما آورد.  
مرگ آمد  
حیرت مارا برد ،  
ترس شما آورد.  
در خاکی ، صبح آمد ، سیب طلا ، از باغ طلا آورد.

## پاراه

نه تو می پایی ، و نه کوه. میوه ی این باغ : اندوه ، اندوه.  
 گو بترواد غم ، تشنه سبویی تو. افند گل ، بویی تو.  
 این پیچک شوق ، آتش ده ، سیرابش کن ، آن کودک ترس ، قصه بخوان ، خوابش کن.  
 این لاله ی هوش ، از ساقه بچین. پرپر شد ، بشود. چشم خدا تر شد ، بشود.  
 و خدا از تو نه بالاتر. نی ، تنهاتر ، تنهاتر.  
 بالاها ، پستی ها یکسان بین ، پیدا نه ، پنهان بین.  
 بالی نیست ، آیت پروازی هست. کس نیست ، رشته ی آوازی هست.  
 پژواکی: رویایی پر زد رفت. شلپویی : رازی بود ، در زد رفت.  
 اندیشه : گاهی بود ، در آخور ما کردند. تنهایی : آبشخور ما کردند.  
 این آب روان ، ما ساده تریم. این سایه ، افتاده تریم.  
 نه تو می پایی ، و نه من ، دیده تر بگشا. مرگ آمد ، در بگشا.

## شیطان هم

از خانه بدر ، از کوچه برون ، تنهایی ما سوی خدا می رفت.  
در جاده ، درختان سبز ، گل‌ها وا ، شیطان نگران : اندیشه رها می رفت.  
خار آمد ، و بیابان ، و سراب.  
کوه آمد و ، خواب.  
آواز پری : مرغی به هوا می رفت ؟  
- نی همزاد گیاهی بود ، از پیش گیاه می رفت.  
شب می شد و روز.  
جایی ، شیطان نگران : تنهایی ما می رفت.

## شورم را

من سازم : بندی آوازم. برگیرم ، بنوازم. بر تارم زخمه ی « لا » می زن ، راه فنا می زن  
 من دودم : می پیچم ، می لغزم ، نابودم.  
 می سوزم ، می سوزم : فانوس تمنایم. گل کن تو مرا ، ودرآ.  
 آیینه شدم ، از روشن و از سایه بری بودم. دیو و پری آمد ، دیو و پری بودم. در بی خبری بودم.  
 قرآن بالای سرم ، بالش من انجیل ، بستر من تورات ، و زبر پوشم اوستا ، می بینم خواب:  
 بودایی در نیلوفر آب.  
 هر جا گل های نیایش رست ، من چیدم. دسته گلی دارم،  
 محراب تو دور از دست : او بالا ، من در پست.  
 خوشبو سخنم ، نی ؟ باد « بیا » می بردم ، بی توشه شدم در کوه «کجا» گل چیدم، گل خوردم.  
 در رگ ها همهمه ای دارم ، از چشمه ی خود آبم زن ، آبم زن.  
 و به من یک قطره گوارا کن شورم را زیبا کن.  
 باد انگیز ، درهای سخن بشکن ، جا پای صدا می روب. هم دود « چرا » می بر ، هم موج « من »  
 و « ما » و « شما » می بر.  
 ز شبنم تا لاله ی بیرنگی پل بنشان ، زین رویا در چشمم گل بنشان ، گل بنشان.

## Boodhi

آنی بود ، درها وا شده بود.  
برگی نه ، شاخی نه ، باغ فنا پیدا شده بود.  
مرغان مکان خاموش ، این خاموش ، آن خاموش. خاموشی گویا شده بود.  
آن پهنه چه بود : با میشی ، گرگی همپا شده بود.  
نقش صدا کم رنگ ، نقش ندا کم رنگ. پرده مگر تا شده بود ؟  
من رفته ، او رفته ، ما بی ما شده بود.  
زیبایی تنها شده بود.  
هر رودی ، دریا ،  
هر بودی ، بودا شده بود.

## گزار

باز آمدم از چشمه‌ی خواب ، کوزه‌ی تر در دستم.  
مرغانی می‌خوانند. نیلوفر وا می‌شد. کوزه‌ی تر بشکستم،  
در بستم  
و در ایوان تماشای تو بنشستم.

## لب آب

دیشب ، لب رود ، شیطان زمزمه داشت.  
شب بود و چراغک بود.  
شیطان ، تنها ، تک بود.  
باد آمده بود ، باران زده بود: شب تر، گل‌های پرپر.  
بویی نه براه.  
ناگاه  
آینه ی رود ، نقش غمی بنمود : شیطان لب آب.  
خاک سیا در خواب.  
زمزمه ای می مرد. بادی می رفت ، رازی می برد.



## هنگامی

تاریکی ، پیچک وار ، به چپرها پیچید ، به حناها ، افراها.  
و هنوز ، ما در کشت ، در کف داس.  
ما ماندیم ، تا رشته ی شب از گرد چپرها وا شد ، فردا شد.  
روز آمد و رفت.  
تاریکی ، پیچک وار ، به چپرها پیچید ، به حناها افراها.  
و هنوز ، یک خوشه کشت ، در خور چیدن نه ، یاد رسیدن نه.  
و هزاران روز ، و هزاران بار  
تاریکی ، پیچک وار ، به چپرها پیچید ، به حناها ، افراها.  
پایان شبی ، ما در خواب ، یک خوشه رسید ، مرغی چید.  
آواز پرش بیداری ما : ساقه ی لرزان پیام.

## تا

بالارو ، بالا رو. بند نگه بشکن ، وهم سیه بشکن.  
 - آمده ام ، آمده ام ، بوی دگر می شنوم ، باد دگر می گذرد.  
 روی سرم بید دگر ، خورشید دگر.  
 - شهر تونی ، شهر تونی ،  
 می شنوی زنگ زمان : قطره چکید. از پی تو ، سایه دوید.  
 شهر تو در کوی فراتر ها ، دره ی دیگرها.  
 - آمده ام ، آمده ام ، می لغزد صخره ی سخت ، می شنوم آواز درخت.  
 - شهر تونی ، شهر تونی ،  
 خسته چرا بال عقاب ؟ و زمین تشنه ی خواب ؟  
 و چرا روییدن ، روییدن ، رمزی را بوییدن ؟  
 شهر تو رنگش دیگر. خاکش ، سنگش دیگر.  
 - آمده ام ، آمده ام ، بسته نه دروازه نه در ، جن ها هر سو بگذر.  
 و خدایان هر افسانه که هست. و نه چشمی نگران ، و نه نامی ز پرست.  
 - شهر تونی ، شهر تونی ،  
 در کف ها کاسه ی زیبایی ، بر لب ها تلخی دانایی.  
 شهر تو در جای دگر ، ره می بر با پای دگر.  
 - آمده ام ، آمده ام ، پنجره ها می شکفند.  
 کوچه فرو رفته به بی سویی ، بی هایی ، بی هوئی.  
 - شهر تونی ، شهر تونی ،  
 در وزش خاموشی ، سیما ها در دود فراموشی.  
 شهر تو را نام دگر ، خسته نه ای ، گام دگر.  
 - آمده ام ، آمده ام ، درها رهگذر باد عدم.  
 خانه ز خود وارسته ، جام دویی بشکسته . سایه ی « یک » روی زمین ، روی زمان.  
 - شهر تونی این و نه آن.  
 شهر تو گم تا نشود ، پیدا نشود.

## تنها باد

سایه شدم ، و صدا کردم:

کو مرز پریدن ها ، دیدن ها ؟ کو اوج « نه من » ، دره ی « او » ؟

و ندا آمد : لب بسته بیو.

مرغی رفت ، تنها بود ، پر شد جام شگفت.

و ندا آمد : بر تو گوارا باد ، تنهایی تنها باد!

دستم در کوه سحر « او » می چید ، « او » می چید.

و ندا آمد: و هجومی از خورشید.

از صخره شدم بالا. در هر گام ، دنیایی تنهاتر ، زیباتر.

و ندا آمد : بالاتر ، بالاتر!

آوازی از ره دور : جنگل ها می خوانند ؟

و ندا آمد : خلوت ها می آیند.

و شیاری ز هراس

و ندا آمد : یادی بود ، پیدا شد ، پهنه چه زیبا شد!

« او » آمد پرده ز هم وا باید ، درها هم

و ندا آمد : پرها هم.

## تراو

درآ ، که کران را بر چیدم ، خاک زمان رفتم ، آب « نگر » پاشیدم.  
 در سفالینه ی چشم ، « صد برگ » نگه بنشاندم ، بنشستم.  
 آیینه شکستم ، تا سرشار تو من باشم و من . جامه نهادم. رشته گسستم.  
 زیباییان خندیدند ، خواب « چرا » دادمشان ، خوابیدند.  
 غوکی می جست ، اندوهش دادم ، و نشست.  
 در کشت گمان ، هر سبزه لگد کردم. از هر بیشه ، شوری به سید کردم.  
 بوی تو می آمد ، به صدا نیرو ، به روان پر دادم ، آواز « درآ » سردادم.  
 پژواک تو می پیچد ، چکه شدم ، از بام صدا لغزیدم ، و شنیدم.  
 یک هیچ ترادیدم ، و دویدم.  
 آب تجلی تو نوشیدم ، و دمیدم.

## وید

نی ها ، همهمه شان می آید.  
مرغان ، زمزمه شان می آید.  
درباز و نگه کم  
و پیامی رفته به بی سویی دشت.  
گاوی زیر صنوبرها،  
ابدیت روی چپرها  
از بن هر برگگی وهمی آویزان  
و کلامی نی،  
نامی نی.  
پایین ، جاده ی بیرنگی.  
بالا ، خورشید هم آهنگی.

## و شکستم ، و دویدم ، و فتادم

درها به طنین های تو وا کردم.  
 هر تکه را جایی افکندم ، پر کردم هستی ز نگاه.  
 بر لب مردابی ، پاره ی لبخند تو بر روی لجن دیدم ، رفتم به نماز.  
 در بن خاری ، یاد تو پنهان بود ، برچیدم ، پاشیدم به جهان.  
 بر سیم درختان زدم آهنگ ز خود رویدن ، و به خود گستردن.  
 و شیاریدم شب یک دست نیایش ، افشاندم دانه ی راز.  
 و شکستم آویز فریب.  
 و دویدم تا هیچ. و دویدم تا چهره ی مرگ ، تا هسته ی هوش.  
 و فتادم بر صخره ی درد. از شب‌نم دیدار تو تر شد انگشتم ، لرزیدم.  
 وزشی می رفت از دامنه ای ، گامی هم‌ره او رفتم.  
 ته تاریکی ، تکه خورشیدی دیدم ، خوردم ، و ز خود رفتم ، و رها بودم.

## نیایش

دستی افشان ، تا ز سر انگشتانت صد قطره چکد ، هر قطره شود خورشیدی  
 باشد که به صد سوزن نور ، شب ما را باکند روزن روزن.  
 ما بی تاب ، و نیایش بی رنگ.  
 از مهتر لبخندی کن ، بنشان بر لب ما  
 باشد که سرودی خیزد در خورد نیوشیدن تو.  
 ما هسته ی پنهان تماشا مییم.  
 ز تجلی ابری کن ، بفرست ، که بارد بر سر ما  
 باشد که به شوری بشکافیم ، باشد که ببالیم و به خورشید تو پیوندیم.  
 ما جنگل انبوه دگرگونی.  
 از آتش همرنگی صد اخگر برگیر ، برهم تاب ، برهم پیچ: شلاقی کن ، و بز ن بر تن ما  
 باشد که ز خاکستر ما ، در ما ، جنگل یکرنگی بدر آرد سر.  
 چشمان بسپردیم ، خوابی لانه گرفت.  
 نم زن بر چهره ی ما  
 باشد که شکوفا گردد زنبق چشم ، و شود سیراب از تابش تو ، و فرو افتد.  
 بینایی ره گم کرد.  
 یاری کن ، و گره زن نگه ما و خودت با هم  
 باشد که تراود در ما ، همه تو.  
 ما چنگیم : هر تار از ما دردی ، سودایی  
 زخمه کن از آرامش نامیرا ، ما را بنواز  
 باشد که تهی گردیم ، آکنده شویم از والا « نت » خاموشی.  
 آیینه شدیم ، ترسیدیم از هر نقش.  
 خود را در ما بفکن.  
 باشد که فراگیرد هستی ما را ، و دگر نقشی ننشیند در ما.  
 هر سو مرز ، هر سو نام.  
 رشته کن از بی شکلی ، گذران از مروارید زمان و مکان  
 باشد که به هم پیوندد همه چیز ، باشد که نماند مرز ، که نماند نام.  
 ای دور از دست ! پرتنهایی خسته است.  
 که گاه ، شوری بوزان  
 باشد که شیار پریدن در تو شود خاموش.

## به زمین

افتاد. و چه پژواکی که شنید اهریمن. و چه لرزی که دوید از بن غم تا بهشت.  
 من درخویش ، و کلاغی لب حوض.  
 خاموشی ، و یکی زمزمه ساز.  
 تنه ی تاریکی ، تبر نقره ی نور.  
 و گوارایی بی گاه خطا ، بوی تباهی ها ، گردش زیست.  
 شب دانایی. و جدا ماندم : کو سختی پیکرها ، کو بوی زمین ، چینه ی بی بعد پری ها؟  
 اینک باد ، پنجره ام رفته به بی پایان. خونی ریخت ، بر سینه ی من ریگ بیابان باد!  
 چیزی گفت ، و زمان ها بر کاج حیاط ، همواره وزید و وزید. این هم گل اندیشه ، آن هم بت  
 دوست.  
 نی ، که اگر بوی لجن می آید ، آنهم غوک ، که دهانش ابدیت خورده است.  
 دیدار دگر ، آری: روزن زیبای زمان.  
 ترسید ، دستم به زمین آمیخت. هستی لب آینه نشست ، خیره به من : غم نامیرا.



## و چه تنها

ای درخور اوج! آواز تو در کوه سحر، و گیاهی به نماز.  
غم‌ها را گل کردم، پل زدم از خود تا صخره‌ی دوست.  
من هستم، و سفالینه‌ی تاریکی، و تراویدن راز ازلی.  
سر بر سنگ، و هوایی که خنک، و چناری که به فکر، و روانی که پر از ریزش دوست.  
خوابم چه سبک، ابر نیایش چه بلند، و چه زیبا بوته‌ی زیست، و چه تنها من!  
تنها من، و سرانگشتم در چشمه‌ی یاد، و کبوترها لب آب.  
هم خنده‌ی موج، هم تن زنبوری بر سبزه‌ی مرگ، و شکوهی در پنجه‌ی باد.  
من از تو پریم، ای روزنه‌ی باغ هم‌آهنگی کاج و من و ترس!  
هنگام من است، ای در به فراز، ای جاده به نیلوفر خاموش پیام!

## تا گل هیچ

می رفتیم ، و درختان چه بلند ، و تماشا چه سیاه!  
 راهی بود از ما تا گل هیچ.  
 مرگی در دامنه ها ، ابری سر کوه ، مرغان لب زیست.  
 می خواندیم: « بی تو دری بودم به برون ، و نگاهی به کران ، و صدایی به کویر.»  
 می رفتیم ، خاک از ما می ترسید ، و زمان بر سر ما می بارید.  
 خندیدم : ورطه پرید از خواب ، و نهان آوایی افشانند.  
 ما خاموش ، و بیابان نگران ، و افق یک رشته نگاه.  
 بنشستم ، تو چشمت پر دور ، من دستم پر تنهایی ، و زمین ها پر خواب.  
 خوابیدم. می گویند : دستی در خوابی گل می چید.